

292(a)
79



€ 292

79A

رو بسو خانه خسار دار و پیر ما
 اوشبار و سوز ناله شبکیر ما
 زلف کشادی و باز از دست بخیر ما
 عقالان دیوانه گردند از یار نجر ما
 نیست از سود از رفتش پسر از توغ
 زان سبب جز لطف خدایت پیر ما
 رحم کن بر جان خود پر پیر کن از تیر ما
 چون خراباتی اسخ یا طریق پیر

ما میدان رو بسو فقه چون آریم چون
 بادل سنگینت آیام سج در کیردی
 مرغ دل احصید جمعیت نداهم او
 عقل گرداند که دل در بند و چون
 باد بر زلف تو اید شد جمیع سرین
 روی خوبت آیز از لطف بر ما کشف کرد
 تیر آه ز گردون بگذرد جان غریز
 بردرینجا تو هم گشت جمیع حافظیم

میرسد مژده کل بلبل خوش الحان را
 خدمت ما برسان سر و گل ریجا
 خاک رو ب مینخانه کفم ترکان را
 که بهم بزرده کیسوی شکاف را

رونق عهد شب بابت در کربت
 ای صبا که جوانان جمن بازرسی
 که چنین جلوه کند منجی پاده فوس
 در پیر زلف نداهم که چه سود ادا را

دوش از سجد سوی میخانه آمد پیریا
در خرابات میخانه مانیز یکستان
ما میدان رو بسو قصبه چون آریک چون
با دل سنگینت آیا لاج در کپردی
مرغ دل اصدید جمعیت ندادم او
عقل گرداند که دل در بند و در جوش
با در زلف تو ادا شد جمیع زمین
روی خوبت آرزو لطف بر ما کشف کرد
تیر آه ز گردون بگذرد جان عزیز
بر در میخانه تو هم گشت جمیع حافظیم

چسپیت یاران طرقت بعد از تو
کامچین فترت در روز از ازل تقدیر ما
رو بسو خانه حسن ما در دپیر ما
اوشبار و سوز نامه شبکیه ما
زلف کشادی و باز از دست بخیر ما
عقلان دیوانه گردند از یار بخیر ما
نیت این سود از زلفت شیر از تو
زان سبب جز لطف نمیست
رحم کن بر جان خود پر بنی از تیر ما
چون خراباتی آنسای طرقت پیر ما

رونق عهد شب بابت که آریا
ایضا که جوانان همی بازرسی
از چنین جلوه کند منجی پادشاه فوس
در زلف ندادم که چه سود اوار

میرسد مژده کل بلبل خوش الحان را
خدمت ما برسان سر و کل ریجا
خاک رو ب میخانه که هم ترکان را
که بهم بزرده کی سوی شک افشا

یار مردان خدا بش که در کشتی نوح
ترسم آن قوم که بر در کشتان منجنند
هر که خواهد که افرید و شتی تحت
نشور و افق بکیقظ ز اسرار و جود
بر و از خانه گردون بدرون مطرب
ماه کنعان من منند مصر آن تو شد
ملک آن او که ملک کنج قناعت کجاست
حافظانی خور و زند کنج خوسرین

است خاک که بای بخزند طوفان را
در سپر کار خرابیات گنند ایما را
گو چه حاجت که بر افلاک کشتی او را
گر تو سرگشته شوی دایر امکان را
کاین کایه در اخر کشت مهران را
وقت آن است که پدر و کوزند
که بشیر میر نشود وسط آن را
وام و نذویر کنج چسب و گران را

شب از مطرب دل خوشن باد تو
چنان در جانم سوزش اشک کرد
صرفی بر مراستی که هر شب
چو شوتم دید در ساغری افزود
حاکم الدین بشر النواصب
ر بانیدی مرا از شر هستی

شنیدم ناله جانم سوز را
که بارت ندیدم هیچ شوی را
زلف رخ نمودی شپس و دهم
بگفتم ساق پر خنده پی را
جزاک الدین الدارین خیرا
چو پیودی پیاپ چاه می را